

## گوته در آینهٔ سعدی\*

به مناسبت دویست و پنجاهمین سال تولد شاعر بزرگ آلمان، گوته

یوهان ولفگانگ گوته (۱۷۴۹-۱۸۳۲) دهها سال پیش از سرودن دیوان شرقی خود، با دید بسیار وسیع یک نابغهٔ بزرگ در پی افقهای تازه‌ای در ادبیات جهان می‌گشت. عطش دانش‌طلبی او حد و مرزی نمی‌شناخت. نه در کار دین و ایمان به تعلیمات کلیسا بسنده می‌کرد و نه به پیروی از سنت رایج در میان دانشمندان آن روزگار غرب، در تاریخ و ادبیات و فلسفه و زبان به معرفت تمدنهای یونان و روم قدیم و اروپای قرون وسطی خرسند بود. از زمان رنسانس شرایط و دواعی گوناگون ذهن دانشوران اروپا را بیش از پیش متوجه خاورزمین ساخته و به تحصیل زبانها و مذاهب و هنرها و تاریخ این اقوام و ملت‌های تمدن آفرین جهان باستان واداشته بود. گوته یکی از ممتازترین نمونه‌های این نهضت جهانگیر در سده‌های هجدهم و نوزدهم بود. اصطلاح «ادبیات جهانی» (Weltliteratur) را نخست بار گوته وضع کرد و به کار برد.<sup>۱</sup>

آشنایی گوته با معارف شرق از زمان کودکی و نوجوانی او از راه مطالعهٔ کتاب مقدس شروع شده بود و به دنبال آشنایی آن ایام وی بعدها با کنجکاوی بیشتر به تحصیل تاریخ و عقاید قوم یهود و دیگر طوایف دنیای قدیم پرداخت. بیست و سه ساله بود که مطالعهٔ قرآن را شروع کرد ولی ترجمهٔ آن را نمی‌پسندید و در همان ایام نوشت که ای کاش کسی با درک عوالم اصیل شرقی ترجمهٔ مناسبی از این کتاب آسمانی فراهم می‌آورد. در همان روزگار که ذهن و زبانش با شاعران و متفکرانی از نوع هومر و پندار (Pindar) و افلاطون و شکسپیر درگیر بود، در نامه‌ای به هرِدِر (Herder) نوشت «کاش می‌توانستم همانند موسی

در قرآن دعا کنم و بگویم ربّ اشرح لی صدری».<sup>۲</sup> در این هنگام (۱۷۷۲) شروع به نوشتن درامی درباره حضرت محمد کرد که فقط پاره ای از آن را نوشت و ناتمام گذاشت. در ۱۷۸۳ یعنی ۳۱ سال پیش از نخستین برخوردش با حافظ، ترجمه انگلیسی معلقات سبعة به قلم ویلیام جونز (William Jones) را خواند و بخشی از قصیده اول، اثر امرؤ القیس را به آلمانی ترجمه کرد. در ۱۷۹۹ نمایشنامه «محمد» (Mohamet) اثر ولتر را از فرانسوی ترجمه نمود، ولی با دید ولتر موافق نبود و خود در آن تصرفاتی روا داشت و آن را در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۰۰ در وایمار روی صحنه آورد.

در طی همین بیست و پسی سال گوته از روی ترجمه های خوب یا بد و ناقص یا کامل موجود در آن سالها، چیزهایی از آثار ادبی فارسی، از جمله گلستان و بوستان سعدي، لیلی و مجنون جامی، قابوس نامه، قصایدی از انوری و داستانهایی از شاهنامه را خوانده بود. مشاور و راهنمای فکری گوته در این مطالعات، حکیم و زبان شناس و شاعر و مورخ روشن بین گوتفرد هردر (Gottfried Herder) بود که بدو در اشتراسبورگ و بعدها در وایمار می زیست. هردر از راه ترجمه ها و مجموعه های گوناگونی که منتشر می کرد نفوذی ژرف در تحول و تکامل فکر و فلسفه گوته داشت. گوته علاوه بر هردر، با گروهی از خاورشناسان روزگار خود مخصوصاً هاینریش فون دیتس (Heinrich F. von Diez) در برلین، خاورشناس فرانسوی سیلوستر دوساسی، و گزارنده معروف ادبیات شرقی هامر پورگستال (Hammer Purgstall) در وین مکاتبه داشت. در بهار ۱۸۱۴ یعنی در شصت و پنج سالگی گوته بود که ترجمه دیوان حافظ به قلم دانشمند اتریشی اخیرالذکر به دست او رسید و از تأثیر این آشنایی انقلابی بی سابقه در عوالم احساس و اندیشه او پدید آمد و ناگهان خود را مات و مغلوب شاعری یافت که متجاوز از چهارصد سال پیشتر در شیراز زیسته بود و اینک با او سخن می گفت.<sup>۳</sup>

ما ایرانیان در مورد این تأثیر شگفت انگیز، که حقاً در تاریخ ادبیات جهان از چندین نقطه نظر یکتا و بیمانند است، مبالغه می کنیم و در نقل پاره ای از عباراتی که گوته در ستایش شاعرترین شاعر ما گفته و سروده است عنان قلم را به دست تخیل و احساس می سپریم. از سوی دیگر محققان آلمانی همیشه کوشیده اند که شدت و اهمیت آن را کمتر از آنچه بوده است جلوه دهند و با «تفلسفات» دور و دراز خود بر حقیقت شیفتگی گوته نسبت به حافظ پرده ای کشیده او را از این «اشتباهی» که از طبع آتشین او در یک لحظه بقراری سر زده است تبرئه نمایند. این مطلب مستلزم بحث و فحص مفصل جداگانه ای است که جای آن در این گفتار نیست. اما نباید ناگفته گذاشت که هیچ

شاعری، حتی هومر و شکسپیر، تأثیر حیرت انگیز حافظ را در ذهن و زبان و هنر شاعری این بزرگمرد فرهنگ مغرب زمین نداشته است. حافظ یگانه کسی ست که لرزه بر این کوه جلال و جبروت انداخت و او را، آن هم در سالهای کمال پختگی و در اوج شهرت و سروری، به سرودن دیوان شعری برانگیخت که به اتفاق آراء دانشمندان ادبیات آلمانی ارزش ادبی آن کمتر از فاوست (*Faust*) نیست، و همه باور دارند که سنگین ترین هیجان را «ضربت» حافظ ما در روان این اعجوبه روزگار پدید آورد، که در حقیقت ضربت نبود، نوازش زخمه ای به سرانگشت حافظ بود که زیباترین نغمه های عاشقانه زبان آلمانی را از این چنگ خوش آهنگ جهان غرب سر داد.

برای درک عوالم روح و احساس گوته در این زمان به یک مطلب بسیار مهم دیگر باید اشاره کرد و آن طبع زیبا پسند و عاشق پیشه اوست. این شاعر بزرگ، شاید مانند حافظ و سعدی و بسیاری دیگر از سرایندهگان و هنرمندان شرق و غرب، در همه زندگی «دوستدار روی خوش و موی دلکش» بود. محیطی که وی در آن تربیت یافته و بزرگ شده بود، زیبایی زنان را موهبتی آسمانی می شمرد نه گناهی زمینی یا ننگی که آن را از چشم دیگران بپوشند و نهان دارند. گوته برخلاف شاعر ما فخرالدین عراقی که می گویند در پاسخ ملامتگران گفته است «ماه را در طشت آب می بینم»، ماه را زنده و مجسم در پیکر مهرویان کوچک و بازار در نشست و برخاستهای روزانه و جشنها و مهمانیها می دید و دل می بست و تا آخرین لحظه های عمر دوستدار زیبایی بود که در چشم او، برخلاف گل، نه «همین پنج روز و شش خوش» بود بلکه در همه عمر جلوه گری و دلبری می کرد. غزلهای سعدی ما نیز اکثراً بیان همین درک عاشقانه گوته است و تفسیرهای عارفانه را دشوار می توان بر آن تحمیل کرد. غرض از این تمهید توضیح عشق شورانگیز آتشی ست که در همین اوان جان و روان گوته را در قبضه تصرف خود درآورده و عامل بسیار اساسی دوم در ایجاد دیوان شرقی بوده است. باید به خاطر داشت که گوته ۱۶-۱۷ سالی می شد که زادگاه خود فرانکفورت را ترک کرده و دیگر ندیده بود. سفرهای او به شهرهای نزدیک مخصوصاً کارلسباد و برکا (Berka) بیشتر برای استفاده از آبهای معدنی و فراغتی از وظایف خطیر درباری بود. به همین نیت یعنی برای استفاده از حمامهای معدنی و یسبادن و نیز تجدید دیدار با زادگاه خویش در تابستان ۱۸۱۴ راهی فرانکفورت شد. شیفتگی او به حافظ با خواندن ترجمه سه جلدی اشعار او پیش از این سفر شروع شده بود، بدون دخالت عوامل دیگر، و اگر عاملی دیگر در ایجاد دیوان نقش اساسی داشت گوته آن را دیوان شرقی نمی نامید و تار و پود ذوق و اندیشه شرقی را در بافتن آن به کار نمی برد. روز چهارم آگوست بود که یاکوب فن

ویلمر (Willemer) بانکدار متنفذ فرانکفورت که از راه حمایت از هنر و هنرپیشگان کسب وجاهتی کرده و به محافل نخبگان و اشراف راه یافته بود، همراه با ماریانه یونگ که تحت سرپرستی یا کوب ۱۵-۱۶ سال در خانه اوزیسته و بزرگ شده بود، به دیدن گوته آمدند. چند روز پس از این ملاقات، ویلمر ماریانه را به عقد ازدواج خود درآورد، و گروهی حدس زده اند که جاذبه عظیم گوته او را نگران و «دستپاچه» کرد که مبادا این لقمه آماده شیرین از کام او رבוده شود. گوته در فرانکفورت چند بار از ماریانه دیدن کرد و میان شاعر و آن زن جوان ۳۱ ساله آتش عشقی شعله ور گشت که اثر آن به صورت غزلهایی که از آن پس میان آن دو با نامهای مستعار زلیخا و حاتم مبادله می گشت، در دیوان شرقی ماندگار شد.<sup>۴</sup> اشاره به ماجرای عشق گوته و ماریانه برای بیان این واقعیت است که هرچند دلپستگی گوته به شرق و نفوذ حافظ در اعماق روح و روان وی انگیزه اصلی و الهام بخش شاعر غربی در سرودن دیوان شرقی بود و پیش از نخستین برخوردش با ماریانه یک صد شعر دیوان را سروده بود، نقش ماریانه را در این ماجرای تاریخ ادبی نباید اندک گرفت. قرآن سعد ناشی از طلوع حافظ و ماریانه درست در هنگامی که گوته در تلاش بازیافت نیروی خلاقه و شوق جوانی بود، ذهن معنی آفرین او را بار دیگر به شدت برافروخت. بدین قرار شعر دیوان شرقی در حقیقت بر دو بال همساز و هماهنگ اوج گرفت: یکی سرودهای جاودانی حافظ شیراز و دیگر تجسم عاشقانه آن سرودها در پیکر زنی که خود جمال و جوانی را با قریحه شاعری و استعداد همدلی با گوته توأم داشت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

\*\*\*

پس از این مقدمات، باید دید که در این میان سعدی چه سهمی یافته و چگونه در دیوان شرقی جلوه کرده است.

شهرت سعدی بسیار زودتر از حافظ به اروپا رسیده بود. در اواسط سده هفدهم ادام اولناریوس (Adam Olearius) که همراه یک هیأت نمایندگی از جانب حکومت شلزوینگ هولشتاین به دربار صفوی رفته بود و فارسی می دانست، گلستان را در ۱۶۵۴ به آلمانی ترجمه و منتشر کرد.<sup>۵</sup> گوته این ترجمه و نیز ترجمه بوستان و ترجمه های فرانسوی و هلندی سعدی را خوانده بود و علاوه بر این، از راه مطالعه بخشهایی از این دو اثر، که هر دو سابق الذکر در ۱۷۸۷ در کتاب برگهای پراکنده (Zerstreute Blaetter) نقل کرده است، با سعدی آشنایی یافته بود. با این همه، تأثیر سعدی در ایجاد دیوان شرقی قابل سنجش با حافظ نیست. حافظ چنگ در رگ و ریشه این مرد انداخته و گویی از کنگره عرش بر او صفر زده بود که چشم بگشاید و ببیند که آن رند جهانسوز چگونه از تار و پود عشق و عرفان یا

تجلیات دوعالم ناسوت و لاهوت دیوانی زوال ناپذیر بافته و آن را به آن همه جواهر فکر و هنر آراسته است.

سعدی این جاذبه جادویی را نداشت. گوته با گلستان و بوستان او همان معامله را کرد که با قابوس نامه و چند کتاب دیگر فارسی و عربی و ترکی می کرد، یعنی گاهی حکایتی یا نکته ای دلنشین را که مناسبتی با اوضاع زندگی شخصی و اجتماعی خودش داشت از این آثار می گرفت و آن را گاهی به صورت ترجمه ای تقریباً درست و برابر با اصل و گاهی نیز تنها اشاره وار یا در لفافه تعبیرات مشابه در دیوان خود درج می کرد.

دیوان شرقی گوته دارای دوازده بخش یا کتاب است که شاعر آنها را با نامهای فارسی از قبیل ساقی نامه و مثل نامه و پارسی نامه و مغنی نامه از یکدیگر تفکیک کرده است. این کتابها از هیچ نقطه نظر با یکدیگر همسان نیستند، نه در حجم، نه در ارزش ادبی، و نه در عمق و اهمیت اندیشه. زلیخانامه با ۷۹۳ مصراع یعنی تقریباً چهارصد بیت از همه مفصلتر است و تیمورنامه با تنها ۴۹ مصرع معادل ۲۵ بیت از همه کوتاهتر. زیباترین و پرارزشترین آنها بخشهایی است که با کسب الهام از حافظ سروده شده و با عشق ماریانه عجین گشته که عبارت است از مغنی نامه، حافظ نامه، زلیخانامه، و ساقی نامه.

گوته نام سعدی را در هیچ شعری ذکر نکرده است، برخلاف حافظ که هم یک کتاب را به نام او خوانده و هم در دهها قطعه دیگر از مجموع دیوان از او در مقام رهنما به صیغه مخاطب یا غایب یاد کرده است. چندین حکایت و بیت و عبارت سعدی که جای جای در دیوان شرقی نفوذ کرده، همگی به صورت نقل مضمون است، و جز این نشانی از عمق نفوذ سعدی نه در فکر و نه در نحوه تعبیرات و استعارات عاشقانه گوته دیده نمی شود. بعید نیست که بررسی دقیقتر و سنجش تمام دیوان با تمام بوستان و گلستان نکته های نهفته ای را از تأثیر سخن سعدی در گوته هویدا سازد. در چنین صورتی نیز این پرسش منطقی هنوز باقی خواهد بود که گوته چرا چندان توجهی به افصح المتکلمین ما نکرده است. در پایان این گفتار بنده پاسخی را که گمان نمی برم چندان دور از واقعیت باشد، معروض خواهم داشت.

\*\*\*

نخستین برخورد خواننده دیوان شرقی با سعدی، در چهارمین شعر کتاب یکم یعنی مغنی نامه است که عنوان «طلسم» (Talismane) دارد. این قطعه مرکب است از چهاربند هر کدام در چهار مصراع و یک بند نهایی در ۶ مصراع. در این شش خط پایان گوته چند عبارت بینهایت مشهور زیر را از دیباچه گلستان تضمین نموده است:

«هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات. پس در هر

نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب)).  
برگردان سادهٔ شش خط گوته به فارسی چنین است:

در هر نفسی دو نعمت موجود  
دم فرو بردن و دم بر آوردن  
یکی تنگی آرد و دیگر فرح  
شگفتا که ترکیب این زندگی ست  
سپاس خدا گو گو شدتش  
سپاسش بگو چون فرج در رسد.<sup>۶</sup>

گوته عبارات سعدی را هم در ترجمهٔ اولتاریوس و هم در ترجمهٔ منظوم هردر خواننده بوده است. کنراد بورداخ، یکی از بهترین شارحان دیوان شرقی، می نویسد که مفهوم عرفانی این عبارات سعدی، یعنی وجود دوگانگی نیک و بد در عالم خلقت، در آثار مسیحیان قرون گذشته نیز وجود داشته و گوته با آن آشنا بوده است. شارح معروف دیگر، ارنست بویتلر (Beutler) مدعی ست که سعدی فقط به جنبهٔ زیست شناسی تنفس توجه داشت است در حالی که گوته این تضاد دو قطبی (polarity) عمل تنفس را نمادی شمرده و آن را به سراسر هستی بسط داده است، بدین معنی که درد و درمان، تاریکی و روشنی، سرما و گرما، نیک و بد ملازم یکدیگرند و انسان باید در هر دو حال شکرگزار باشد. این فلسفهٔ دو قطبی بودن پدیده های حیات، برخلاف تصور بویتلر، به صد زبان و تعبیر و در قصه های بیشمار عارفان و شاعران ما تکرار شده است، جز آن که سعدی و دیگر متفکران قدیم این عقیدهٔ مذهبی خود را در قالب عبارات دشوار فهم و مغلق فلسفی در نیآورده بودند. بیشتر کسانی که در این گونه مباحث در باب شاعران و نویسندگان شرقی داوری می کنند جز معدودی از ترجمه های سطحی را ندیده اند هر چند در مثنوی مولانا و بسیاری از دیگر این آثار همین اندیشه ها را به زبانی ساده و لطیف نیز می توان یافت.

گریهٔ ابر است و سوز آفتاب	استن دنیا همین دورشته تاب
گر نبودی سوز مهر و اشک ابر	کی شدی جسم و عرض زفت و سطر
کی بدی معمور این هر چار فصل	گر نبودی این تف و این گریه اصل

(مثنوی ۵/۱۳۸-۱۴۰)

\*\*\*

آخرین قطعهٔ مغنی نامه شعری ست با عنوان "Selige Sehnsucht" که بورداخ با قید احتیاط آن را دشوارترین شعر گوته خوانده، و بویتلر تاج دیوان شرقی اش دانسته است.<sup>۷</sup> در

تفسیر این قطعه تاکنون به حجم چندین کتاب شرح و مقاله نوشته اند.

برگردان ساده این شعر چنین است:

مگوئید این سخن را جز به دانا

که نادان در زمان رسوات سازد

زمن بر زنده ای بدرود بادا

که خواهد جان به سوز شعله بازد

در فروکش تف شبهای عشق

که تو را ساخت / آفرید و تونیز آفریدی / ساختی

در همان لحظه آرام که می سوزد شمع

حس بیگانه / نشناخته ای بر تو چیره می شود

از این پس دیگر در سایه ظلمت / تاریکی

محصور نمی مانی

اشتیاقی / آرزویی دیگر تو را بر می انگیزد

به سوی آفرینشی والاتر

هیچ دوری تو را دشوار نیست

مسحور و پیران می شتابی

و سرانجام در جذبۀ نور

ای پروانه خواهی سوخت

تا وقتی به این مقام نرسیده ای

مقام بمیر و بشو

در این خاکدان تیره

جز مهمانی تیره و تار نیستی.<sup>۸</sup>

اندیشه اساسی این شعر سوختن و فانی شدن در راه عشق است که گوته آن را از پروانه و شمع بوستان و نیز از غزلی منسوب به حافظ گرفته است. نخست چند بیت از شعر سعدی را نقل می کنم:

کسی گفت پروانه را کای حقیر  
 رهی رو که بینی طریق رجا  
 نکه کن که پروانه سوزناک  
 مرا چون خلیل آتشی در دل است  
 برو دوستی در خور خویش گیر  
 تو و مهر شمع از کجا تا کجا...  
 چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک  
 که پنداری این شعله بر من گل است<sup>۱</sup>  
 و اما غزل منسوب به حافظ که تا پیش از چاپهای انتقادی خلخالی، مخصوصاً قزوینی -  
 غنی، در چاپهای قدیم و دستنویسهای متأخر وجود داشت و در ترجمه های قرن نوزدهم دیوان  
 حافظ به زبانهای غربی راه یافت، با این بیت شروع می شود:

نیست کس را ز کمند سر زلف تو خلاص      می کشی عاشق مسکین و نترسی ز قصاص  
 واژه های قافیۀ آن عبارت است از: خاص الخاص، وقاص، اخلاص، خلاص، رقص،  
 رصاص، خواص.<sup>۱</sup>

مضمون شعر سعدي، که در این غزل ظاهراً مجعول تکرار شده، در تاریخ ادیان و ادبیات  
 سابقه ای بس دراز دارد که حکایت ابراهیم و آتش و آیه «اللّه نور السموات والارض» در  
 قرآن مجید، و اشعار فراوان دیگر در دیوانهای فارسی، همگی تمثیل آن اندیشه است و لو  
 آن که هر گوینده ای به چشمی دیگر در آن نگریسته و تعبیر متفاوتی از آن آورده است.  
 این قدر مسلم است که پروانه نماد روح آدمی ست که باید در شعله عشق الهی بسوزد تا از  
 قفس جهان مادی آزاد گشته به عالم فنای فی الله واصل شود. در همین شعر بوستان، پروانه  
 است که جان در راه عشق نهاده می گوید:

نه خود را بر آتش به خود می زنم      که زنجیر شوق است در گردنم  
 مرا همچنان دور بودم که سوخت      نه این دم که آتش به من در فروخت  
 بسوزم که یار پسندیده اوست      که در وی سرایت کند سوز دوست  
 و همو، یعنی سعدي، در قطعه زیبای مخاطبه شمع و پروانه، که بلافاصله آورده است، شمع را  
 به سر جانبازی و درک حقیقت فنا نزدیکتر از پروانه شمرده است که از زبان شمع خطاب  
 به پروانه می گوید:

که ای مدعی عشق کار تو نیست      که نه صبر داری نه یارای ایست  
 تو بگریزی از پیش یک شعله خام      من استاده ام تا بسوزم تمام  
 تو را آتش عشق اگر پر بسوخت      مرا بین که از پای تا سر بسوخت  
 گوته در تضمین خویش به نکته های دیگری نیز اشاره کرده که علاوه بر معانی فلسفی،  
 یاد آور عشق خود او به شارلوته فون شتاین (Scharlotte von Stein) در وایمار است و  
 محققان آلمانی از آن یاد کرده اند.



شارحان دیوان گوته، از بورداح و بویتر که هر دو در زمرهٔ سرآمدن این بحث اند، و ایران شناس نامور هانس هاینریش شدر (Schaeder) گرفته تا کاترینا ممسن (Mommsen) در همین چند سال اخیر، بی آن که نفوذ سعدی و غزل منسوب به حافظ را منکر شوند، به شیوهٔ غرورآمیز دیرین خود شعر آلمانی را واجد لایه‌هایی از مفاهیم عالی تر، که به قول آنها ورای تصورات محدود شاعر ایرانی ست، دانسته اند.<sup>۱۱</sup> ممسن از بند دیگری یاد می‌کند که ضمن آن گوته چشمان معشوقهٔ خویش شارلوت را تجلیگاه خداوند خوانده بوده، ولی بعدها آن بند را از دیوان حذف کرده است. ممسن با استفاده از خاطرهٔ این عشق و تفسیری کاملاً جنسی که خود برای بند دوم همین شعر قائل شده و آن را بیانگر احساس گوته در لحظهٔ همخوابگی دانسته، حوزهٔ تفکر شاعر آلمان را از آنچه سعدی می‌توانسته به او القا کرده باشد، برتر و وسیعتر خوانده است.<sup>۱۲</sup>

\*\*\*

تمثیل بسیار زیبای دیگر سعدی که در دیوان شرقی راه یافته، حکایت مجنون است: به مجنون کسی گفت کای نیک سی چه بودت که دیگر نیایی به حی؟ مگر در سرت شور لیلی نماند خیالت دگر گشت و میلی نماند؟ چو بشنید بیچاره بگریست زار که ای خواجه دستم ز دامن بدار... نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود بگفت ای وفادار فرخنده خوی پیامی که داری به لیلی، بگویی بگفتا مبر نام من پیش دوست که حیف است نام من آن جا که اوست<sup>۱۳</sup>

درک لطافت و صفای این اندیشه برای کسی میسر است که عمری با صداقت و فروتنی و فنای نفس امثال عطار و مولانا در هوای عشق و ایمان دم زده و سیر کرده باشد. نگفته پیداست که مجنون در برابر لیلی - یا به تعبیر عرفانی بندهٔ عاشق در برابر معبود آسمانی - خود را آن چنان ناچیز می‌شمرد که نام خویش را شایستهٔ ذکر در آستان او نمی‌داند. این مجنونی که قلم سحر نظامی چهرهٔ او را در مرز میان زمین و آسمان آویخته، چنان سوختهٔ عشق است که دیگر نیازی به وصل لیلی نمی‌بیند.

تضمین گوته از این شعر سعدی در طی دو بند در پایان عشق نامه آمده و برگردان آن به تقریب چنین است:

در پیشگاه تخت همایون پادشاه

یا در برابر معشوقهٔ عزیز

هرگز اگر کسی ز نام تو یاد آورد

زین مزد بی حساب تو بر آسمان بناز

مجنون، دریغ و درد

چون وا پسین دم عمرش فرا رسید

کرد آرزو که در برا بر لیلای دلبرش

کس یاد او نکند، ناورد نامش.<sup>۱۴</sup>

در دو بند شعری که گوته «پنهان ترین» (Geheimstes) یعنی پنهان ترین راز نامیده است، شاعر در یکی عشق خودش و ماجرای سکوتی را که بر او تحمیل شده بوده، و در دیگری با استفاده از قطعهٔ سعدی اندیشه ای دیگر را بیان کرده است.

گوته در این شعر در حقیقت «از ظن خود یار» سعدی و دوستدار مجنون شده، زیرا برخلاف مجنون که می خواست کسی نام وی را در برا بر لیلی بر زبان نیاورد، مهر سکوتی اجباری را شکسته و راز عشقی را که به یک بانوی والاگهر داشته، فاش کرده است. و آن حکایت دل بستگی او به امپراطریس اطریش ماریا لودوویکا (Maria Ludovika) است. ابن بانوی هنردوست صاحب جمال در ۱۸۱۰ که برای معالجهٔ بیماری ریه به کارلسباد رفته بوده، با گوته آشنا شده و از محضر شاعر بزرگ برخوردار می شده است. دو سال بعد، در تابستان ۱۸۱۲، در تپلیز (Tepliz) این دیدار تجدید می شود. گوته از آثار خود برای او می خواند و کمدی کوچکی به نام «شرط بندی» (Die Wette) از قلم امپراطریس را برای نمایش در صحنهٔ تئاتر آماده می کند. چندی بعد در نامه ای به سفیر پروس در وین از این آشنایی سخن گفته، آن را به طلوع خورشید در دم مرگ تشبیه می کند. این نامه از نظر ماریا لودوویکا که سومین همسر امپراطور فرانتس است می گذرد و او پیامی به گوته فرستاده غدقن می کند که هرگز نام وی را در اشعار و نامه های خود ذکر نکند. در این شعر که در ۱۸۱۵ سروده شده، دو بیت اول یادآور پیام و سلام مزبور است که حامل آن مخدوم گوته یعنی شاهزادهٔ وایمار بوده است و گوته افتخار می کند که نامش بر زبان معشوقهٔ تاجدار گذشته است. ماریا لودوویکا در ۱۸۱۶ بیست و نه ساله بود که درگذشت. با وجود آن که گوته هنگام تدوین دیوان شرقی دل به ماریانه فون ویلمر بسته بود و به یکدیگر غزلهای عاشقانه می فرستادند، اندوه ناشی از وفات نابهنگام آن بانوی ارجمند را هرگز از یاد نبرد.

آخرین بند این شعر که در آن ذکر لیلی و مجنون آمده است، البته با کسب الهام از شعر سعدی سروده شده و در طی آن گوته - برخلاف مجنون و سعدی سرایندهٔ حکایت - دریغ می خورد که مجنون نمی خواست نامش در حضور لیلی بر زبان رود. در شعر زیبای

سعدی، بر فرض هم که آن را تعبیری از مقام محویت و فنای عارف در معبود ابدی بدانیم، ظاهر مطلب تغییر پذیر نیست که مجنون نام خود را لایق ذکر در آستان لیلی نمی داند. اما گوته دید دیگری دارد. حکایت بالا بدین کیفیت در مثنویهای لیلی و مجنون نظامی و جامی نیست، اما البته این هست که پدر لیلی نمی خواست که اسم مجنون را بشنود، و نتیجه گیری بوتیلر که می نویسد «بزرگترین غم مجنون این بود که ذکر نامش در برابر لیلی ممنوع بود» اگر ناشی از سوء تفاهم و اشتباه نباشد، باید معطوف به همین مخالفت پدر لیلی باشد. خلاصه این که گوته، مرد سربلند و اشرافی و پر جاه و جلال عصر خویش، طبعاً با روحیه مجنون سازشی نداشت و شاد و سرفراز بود که معشوقه اش ماریا لودوویکا از او یاد کرده و پیامی و سلامی فرستاده است.

\* \* \*

اقتباس دیگر گوته از شعر سعدی کوتاه و معطوف به این بیت است:

اگر مجنون لیلی زنده گشتی / حدیث عشق از این دفتر نیشتی<sup>۱۵</sup>  
قطعه ای که گوته این مضمون سعدی را در آن گنجانده، در اواخر ۱۸۱۵ سروده شده است. کاترینا ممسن معتقد است که گوته با نقل این بیت خواسته است پاسخی به مجنون داده و گفته باشد که عشق خلاق و پرده سوز است و شعله آن را نباید و نمی توان پنهان کرد.<sup>۱۶</sup>

\* \* \*

تمثیل قطره باران اقتباس دیگر گوته از بوستان است که وی آن را در آغاز مثل نامه خویش آورده است:

یکی قطره باران ز ابیری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کاو پست شد	در نیستی کوفت تا هست شد <sup>۱۷</sup>

گوته این تمثیل را هم در ترجمه های اولثاریوس و هردر و هم در ترجمه فرانسوی شاردن و نیز در کتاب گنجینه های فارسی و چندین اثر و مجموعه دیگر خواننده بوده و خود تحریری از آن به مضمون زیر آورده است:

یکی قطره باران پر از بیم و ترس  
به دریای پر موج وحشی فتاد  
خدا داد نیروی ایمان بدو

توانایی و پایداریش داد  
گرفتش صدف تنگ اندر کنار  
کنون از ره مزد و نام ابد  
درخشد همی بر سر تاج شاه<sup>۱۸</sup>

این تمثیل که ریشه آن در فولکلور شرق است نخستین حکایت فصل چهارم بوستان در باب تواضع است. با وجودی که می توان مفهوم عرفانی فنا فی الله یا خویشتن خویش را نیست کردن و به هستی مطلق پیوستن از آن استنباط کرد، ظاهراً سعدی همان فضیلت فروتنی را از آن اراده کرده است چنان که در چهاربیت سرآغاز باب، زمینه را برای شرح و بسط همین تعلیم اخلاق اجتماعی آماده ساخته و در قصه های بعد به توضیح بیشتر آن پرداخته است.

گوته پرسش استعاری قطره را، «که جایی که دریاست من کیستم؟»، نشنیده گرفته و از سرِ اعتراف آن، «گر او هست حقا که من نیستم» آسان گذشته است. سعدی این افسانه فولکلور شرقی را که طرز پدید آمدن مروارید را در قعر دریا بیان می کند<sup>۱۹</sup> نماد خصلت خداپسندانه فروتنی ساخته است و وجود آن را در قطره ناچیز می ستاید. ولی گوته شهامت ایمان آن را شایان ستایش می شمرد. اعتماد به نیروی خویشتن و اتکاء به نظم دستگاه آفرینش یکی از ارکان تفکر گوته است. قطره نابود می شود و آنچه در ازای آن پدید می آید دانه مروارید است نه قطره باران. قطره زندگی جاوید را در مرگ و نابودی خویش می یابد، گوته در نخستین ویرایش دیوان شرقی، این شعر را «مروارید مؤمن» (Glaeubige Perle) نامیده بوده است و درک او از این تمثیل نه فروتنی، بلکه همان جانبازی شمع در راه عشق است که به پروانه گفت: من استاده ام تا بسوزم تمام.

\*\*\*

از بافت یک حکایت بالنسبه دراز دیگر گلستان در باب سوم، گوته دو بیت زیر را اقتباس کرده است:

پر طاووس در اوراق مصاحف دیدم      گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش  
گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد      هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش<sup>۲۰</sup>

گوته به شیوه معهود خویش مفهوم این تمثیل سعدی را بسط بیشتری داده و آن را در ۱۳ مصراع به مفهوم تقریبی زیر گنجانده است:

شاد و شگفت زده دیدم  
بر گهای مصاحف،

آن برترین خزانه این عالم،

خوش جا گرفته یک پر طاوس  
 از تو، همچنان که از ستارگان آسمان  
 باید عظمت پروردگار را در عالم صغیر آموخت  
 خدا، با آن که عالمهای بسیار را می پاید  
 دیده لطف بر این پر ناچیز دوخته  
 و آن را چنان آراسته  
 که شاهان هم نمی توانند  
 شکوه این مرغ را به تقلید بسازند  
 زین افتخار خاضعانه شادی کن  
 تا لایق چنین حریم مقدس باشی<sup>۲۱</sup>

بنده این برگردان نارسا را عمداً آورده ام تا روشن شود که گوته از آن دو بیت ساده ولی البته نغز سعدی چه کاخ معنایی ساخته و برافراخته است. پر طاوس در گفته سعدی هم نمادی برای جمال معنوی عرفانی ست و هم نمونه زیبایی غرور آمیز جسمانی که «هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش»، و این معنی اخیر به ویژه در غزلهای سعدی که سراسر سرود عشق و زیبایی ست آن قدر تکرار شده که حاجتی به نقل شاهد نیست

ناچار هر که صاحب روی نکو بود هر جا گذر کند همه چشمی بر او بود  
 در شعر گوته از این خودپسندی غرور آمیز و جمال پرستی نشانی نیست و جای آن را تواضع گرفته است. تواضع است که پر طاوس را شایسته حضور در جوف اوراق قرآن مجید کرده است. اما سعدی را نیز نمی توان ستایشگر غرور انگاشت. این که کاترینا ممسن می نویسد که در این تمثیل، گوته یک فضیلت مسیحی به شعر اسلامی افزوده، سخنی تعجب آور است و شاید دلیلی بر عدم اطلاع وی از دریای شعر و ادب پارسی باشد که در هر دفتر و دیوان آن صدها حکایت و روایت و ابیات نغز در ستایش فروتنی هست و گزاف نیست اگر ادعا شود که تا این حد و با این همه نکته های بدیع و ظرایف خیال در زبانهای غربی نیست.

چو خواهی که در قدرِ والا رسی ز شیب تواضع به بالارسی  
 در این حضرت آنان گرفتند صدر که خود را فروتر نهادند قدر  
 چو شبم بفتاد مسکین و خرد به مهر آسمانش به عیوق برد<sup>۲۲</sup>  
 شاید بیان این نکته نیز لازم باشد که خانم ممسن صفت خضوع را در آخرین خط شعر گوته فضیلتی «مسیحی» خوانده است که شاعر غربی به «شعر اسلامی» سعدی افزوده است.<sup>۲۳</sup>

یکی از دوازده کتاب دیوان شرقی حکمت نامه است شامل ۵۷ قطعهٔ کوتاه، میان یک تا شش بیت. گوته در این کتاب چهار مورد زیر را از سعدی وام گرفته است.

اول - دو جمله و تک بیت زیر از گلستان است:

خداوند تعالی می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد.

نعوذ بالله اگر خلق غیب دان بودی

کسی به حال خود از دست کس نیاسودی<sup>۲۴</sup>

گوته این معنی را در دو بیت ساده و فارغ از هر گونه زیور آورده است. بنده بی آن که اخلاص خودم به سخنسرای بزرگ شیراز را مجال دخالتی در داوری بدهم، معتقدم که در عبارات گوته کمترین نشانی از هنرمندی سعدی دیده نمی شود. سعدی در دو عبارت کوتاه متوازن و مسجع چیزی در حد کلمات قصار ساخته و در طی آن با استفاده از دو فاعل و چهار فعل، تضاد میان کار خدا و خلق را در غایت فصاحت بیان کرده است. دو بیت آلمانی عاری از هر گونه زیور، درست به همین سادگی ست که در برگردان زیر آورده ام:

خدا گر که همسایه ای بد بُدی

بدان سان که هم من بدم هم تویی

نمی ماند از بهر ما آبرو!

رها می کند او به حال خودش

که هر کس بماند همان سان که بود<sup>۲۵</sup>

دوم - دو بیت زیرین دیباچهٔ گلستان است که گوته عیناً ترجمه کرده است:

هر که آمد عمارتی نوشت ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت

و آن دگر پخت همچنان هوسنی وین عمارت به سر نبرد کسی<sup>۲۶</sup>

گوته طرفدار آزادی عقیده و دشمن سرسخت تعصب و خامی بود. در ترجمهٔ او منظور از «خانه» یا عمارت خانهٔ دین است. ادیان سنن و قوانینی دارند که آزادی فرد را محدود می کند. با وجود این محدودیت، هر نسلی به اقتضای شرایط روزگار و جامعهٔ خویش در آن سنتها و آداب تصرفی می کند. به عبارت دیگر پاسخ آدمی به پرسشهای فلسفی و هستی شناسی متغیر است. ایمان باید بر اساس آزادی باشد. مقصود سعدی البته همانا ناپایداری زندگی دنیاست.<sup>۲۷</sup>

سوم - نکتهٔ عبرت آمیز زیر از گلستان است:

بزرگی را پرسیدند: با چند بن فضیلت که دست راست راست خاتم در انگشت چپ چرا می کنند؟

گفت: ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند؟<sup>۲۸</sup>

همان گونه که سعدی از واژه راست به معنای طرف راست مفهوم درستی و شرف را ساخته و به دست راست نسبت داده، و دست چپ را فاقد این فضیلت خوانده است که در حقیقت چیزی جز بازی با الفاظ نیست، گوته هم می توانسته در ترجمه خویش از واژه rechts (یعنی سمت راست) recht و rechtlichkeit یعنی درست و درستی بسازد که نساخته است. بویتر به درستی توضیحی را که گوستاو فون لویپر (Loeper) در ۱۸۲۷، پنج سال پیش از درگذشت شاعر، نوشته بوده نقل می کند و این دو بیت را پاسخ گوته به خرده گیران می داند که گفته بودند وی چرا مشرق را که چپ است و برخلاف مغرب فضیلتی ندارد می ستاید، و گوته خواسته برساند که مغرب نیازمند ستایش او نیست و نیت او در دیوان شناساندن شعر و شاعران مشرق زمین است به مردم غرب که از آن بیخبرند.<sup>۲۹</sup>

چهارم - بیت معروف سعدی ست:

خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خر باشد<sup>۳۰</sup>  
 که گوته آن را با اندکی تصرف از ترجمه اولتاریوس گرفته است. شارحان دیوان گفته اند که نقل این بیت در دیوان بی سببی نبوده و گوته احتمالاً آن را با عطف نظر به شخصی بی خرد و پندناپذیر ساخته، ولی نام او را فاش نکرده است.<sup>۳۱</sup>

\*\*\*

در خلدنامه که آخرین کتاب دیوان شرقی ست، گوته افسانه اصحاب کهف را به نظم کشیده و در آن از چهار حیوان که به بهشت می روند یاد کرده است: سگ اصحاب کهف، گربه ابوهریره (که مومن و منابغ قدیم گوته اشتباهاً ابوهریره، به کسر ه و را خوانده اند)، خر عیسی، و گرگ. گرگ از این رو که یک بار برای اطاعت از رسول الله از دریدن بره ای چشم پوشیده است (این حکایت ظاهراً از مخترعات گوته است). در باب سوم گلستان در ضمن حکایت مالدار بخیل، سعدی از این سگ و گربه یاد کرده و گفته است که وی «... گربه ابوهریره را به لقمه ای نواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی». گوته ترجمه این حکایت را خوانده و در شعر خود احتمالاً به آن نظر داشته است.<sup>۳۲</sup>

\*\*\*

با جستجویی دقیق شاید بتوان نشانه هایی دیگر از تأثیر سخن سعدی در دیوان شرقی، دست کم در تشبیهات و استعارات دیوان، به دست آورد. بنده نقل اقتباسات گوته را از بوستان و گلستان در همین جا تمام می کنم و به چند مطلب اساسی دیگر می پردازم.

قبلاً گفته شد که نفوذ سعدی در گوته به هیچ وجه قابل سنجش با تأثیر خارق العاده

حافظ نیست. این نکته شایان تأمل است و باید اهل نظر در آن غوررسی کنند. سخن بر سر این نیست که چرا حافظ چنان انقلابی در دل و ذهن گوته پدید آورد. در این خصوص همه شارحان دیوان کوششی کرده و حدس و نظر خود را با استفاده از شواهد تاریخ و متن بیان کرده اند. اما کسی نگفته است که چرا سعدی، افصح المتکلمین و خداوند سخن و پیشرو حافظ و بسیار شاعران دیگر، چنگی به دل شاعر آلمانی نزده است. خواننده ای که عظمت مقام سعدی را نداند و از سحر سخن او که نزدیک به هفتصد سال مشرق زمین را شیفتهٔ او کرده است، از اقتباسات گوته تصور مؤلفی و نویسنده ای خواهد داشت کم نام و متوسط الحال در ردیف مثلاً صاحب قابوس نامه. یک دلیل عمده برای ناشناخته ماندن سعدی نزد گوته که بنده شایستهٔ ذکر می دانم این است که آنچه گوته از سعدی می شناخته و خوانده بوده، همین قصه ها و تمثیلات گلستان و بوستان است، آن نیز عاری از زیور و زیبایی سبک سعدی و فقط در حد افسانه ها و قصه هایی که او در ترجمهٔ قابوس نامه و چند کتاب دیگر و هزار و یک شب هم دیده بوده است. در زندگانی پر حادثهٔ گوته که سرشار از عشقهای همزمان و پی در پی و آشنایی با شاهزادگان و اعیان و مردان سیاست و حکومت و عده ای از نام آوران عرصه های شعر و موسیقی و تاریخ و نمایشنامه نویسی و فلسفه و مذاهب و جز آن بوده، تجربه های بسیار وجود داشته که قصه های بوستان و گلستان و ابیات حکمت آمیز سعدی بر آنها قابل انطباق بوده است. گوته تعدادی از این قصه ها و تمثیلات را از ترجمه های آثار شرقی اقتباس کرده و همچون آینه هایی کوچک و پراکنده بیانگر احوال خویش ساخته است. می توان گفت که گوته سعدی را فقط در مقام نصیحت گر و حکیم اندرزهای اخلاقی و مرد سفر کردهٔ عبرت آموخته می شناخته، ولی با سعدی شاعر تقریباً برخوردار نداشته است. به یاد بیاوریم که آنچه این مرد نا آرام و نابغهٔ سخنور از حافظ دیده و خوانده، شعر ناب بوده است. همان لطیفهٔ احساس و ادراک الهام مانند که امروز آن را جوهر شعر می دانیم، سخنی که نه به نعت و مدح و ثنا بسته است، نه به قصه و حکایت، نه به پند و اندرز. نه به تاریخ و افسانه، نه به دین و سرگذشت اولیا و انبیا، نه به فلسفه و زبان شناسی و منطق، و نه حتی به قید و بند تعالیم اخلاق و عرفان. بدیهی ست که در شعر حافظ و هر شاعر بزرگ دیگر نیز نکته هایی از همهٔ این مقولات هست، ولی هدف غزلهای حافظ تبلیغ یا تحریر یا تفسیر هیچ یک از این دانشها نیست. همچنان که هدف غزلهای دلکش سعدی نیز پرداختن به هیچ یک از این مباحث نیست. می توان تصور کرد که اگر غزلهای سعدی نیز ترجمه شده و به دست گوته رسیده بود، تأثیری ژرف و پایدار در دل شاعر زیبا پرست همیشه عاشق انسان دوست آلمان می داشت و به پایهٔ مؤلف مبلغی قصه و روایت



خیالی تنزل نمی یافت.<sup>۳۳</sup>

نکته دوم این که اصولاً معلومات گوته و به طور کلی خاورشناسان آن روزگار درباره سعدی و هنر شاعری او بسیار آشفته و اندک بوده است و حکایات گلستان و بوستان را، مخصوصاً در مواردی که سعدی جای روایتگر را گرفته و به صیغه شخص اول سخن گفته است، حسب حال شاعر پنداشته و گرفتار همان آشفتهگی ذهن کسانی نظیر دولتشاه سمرقندی گشته اند. در دیوان حافظ مجالی برای این گونه کج فهمیها و افسانه سازیها نیست یا بسیار نادر است و چهره او منزّه از هر بستگی و تعلقی همچون پیکری اساطیری در یادها مانده است. ذهن تذکره نویسان سنتی آمادگی و ببادگی غربی برای پرداختن قصه و افسانه در باب شاعران داشته است. از نظامی عروضی و روانیاتش در باب فردوسی گرفته تا مجمع الفصحای هدایت که انبان عظیم قصه های بی مایه و پایه است، همه پر از مجعولات بی ارزش است. تأثیر این اخبار بی اساس در تحقیقات نسلهای اولیه خاندان مستشرقان عمیق بوده است. گوته با اتکاء به این نوشته ها و ترجمه هاست که مثلاً عمر سعدی را یک صد و دو سال دانسته و او را پانزده بار به مکه برده و به هندوستان کشیده است.<sup>۳۴</sup>

دیوان شرقی بعد از دوازده کتاب شعر که جوهر و گوهر آن اثر است، دارای بخشی وسیع است به نثر، شامل بسیاری از ملاحظات تاریخی و نقل روایاتی که گوته در مطالعات خود گرد آورده بوده، و اظهار آراء خویش در مباحث دین و شعر و فلسفه و تاریخ، و سرگذشت شاعران مشرق زمین و سنجش ارزشها، و نیز معرفی گروهی از سیاحان و مترجمانی که به خاورمیانه سفر کرده و ارمغانهایی برای خوانندگان و جویندگان غربی خویش آورده بوده اند، و مطالب متنوع دیگر.<sup>۳۵</sup> گروهی از مؤلفان غربی که ظرفیت و جهان بینی آن شاعر بزرگ را نداشته و حتی از درک و تحمل آن در مانده اند، به پاره ای از گفته های شاعر در این کتاب متوسل شده و خواسته اند با استناد به آن او را از وصمت خودخواسته تعظیم به شاعری حافظ نام که کمابیش چهار قرن و نیم پیشتر در یک گوشه دور افتاده شرق می زیسته است، مبری سازند. حقیقت این است که معلومات گوته درباره شعر و شاعران شرق، از جمله سعدی، حاصل تألیفات و معلومات همین شرق شناسان بوده است و گرنه، او خود نه عربی می دانسته و نه فارسی و نه ترکی. لہذا اگر ایرادی بر این ذیل مفصل و کتاب مانند دیوان وارد باشد، گناه آن برگردن مآخذ اوست. در این ذیل گوته زندگینامه کوتاه هفت شاعر بزرگ فارسی زبان را به قلم آورده است. نگاهی به این «زندگینامه ها» نشان می دهد که وی از چه کمبودی در زمینه شناخت شاعران ایران رنج می برده است. شمار سطرهایی که وی به معرفی هفت شاعر بزرگ فارسی زبان اختصاص

داده، هر چند که معیاری کمیست نه کیفی، خود گویای مطلب تواند بود و نشان می‌دهد که معلومات موجود در آن مآخذ در باب سعدی از گفته‌های اولئاریوس و مترجمان قدیمتر گلستان و بوستان چندان فراتر نمی‌رفته است. گوته در این کتاب به حافظ ۶۷ سطر، به مولانا رومی و انوری هر کدام ۴۰ سطر، به فردوسی ۳۵ سطر، به نظامی گنجوی ۱۹ سطر، به عبدالرحمن جامی ۱۷ سطر، و به سعدی که آزاده‌ای ست («اقتاده») فقط ۱۳ سطر اختصاص داده است. و در این ۱۳ سطر کوتاه معلوماتی عرضه گشته که نه فقط بسیار مقدماتی بلکه نزدیک به تمام آن بی پایه است و این گناه منابعی ست که این اطلاعات را به او داده اند. حاصل مقالهٔ سعدی این است که وی در جوانی تیر عشقش به سنگ خورد، ناچار درویش شد، شیراز را ترک نمود، ۱۵ بار به مکه رفت، به هندوستان و آسیای صغیر سفر کرد، در جنگهای صلیبی اسیر گشت، پس از سی سال دوری از وطن به شیراز برگشت، آثارش را نوشت، و در یک صد و دو سالگی درگذشت.<sup>۳۶</sup>

\* \* \*

تجربهٔ کسانی که زبان و شعر قومی دیگر را تحصیل کرده اند و حتی شهادت اشخاصی که دهها سال در کشوری بیگانه زیسته و زبان موطن دوم را در حد استادی و تسلط کامل آموخته اند، نشان می‌دهد که درک زیبایی آهنگ و راز تأثیر یک شعر غنایی در دل خوانندهٔ همزبان شاعر برای شخص بیگانه کمتر دست می‌دهد و محدود به کسانی ست که از ذوق و استعداد کمیابی بهره‌ورند و به اصطلاح یک گویندهٔ فارسی، نه تنها مو و ابرو بلکه پیش مو و اشارتهای ابرو را هم می‌بینند. حاجت به ذکر نیست که همه افراد یک فرهنگ و زبان هم متساویاً از آثار شعری زبان خود لذت نمی‌برند و قادر به تشخیص خوب و بد آن نیستند. و در میان ما ایرانیان، به ویژه در سرزمینهای غربت، وجود ایرانیانی که شعر فارسی را بتوانند بخوانند و تا حدی بفهمند، حکم سیمرغ و کیمیا را یافته است.

گوته البته فارسی نمی‌دانسته و حافظ را از راه ترجمهٔ فون هامر می‌شناخته است. علاوه بر فون هامر چند تن خاورشناس دیگر به او راهنمایی کرده یا چیزهایی را برای او ترجمه می‌نموده اند. ولی از این که وی هرگز چیزی از غزلهای سعدی شنیده یا خوانده باشد نشانی در دیوان شرقی نیست. به این دلیل وی نه تنها نتوانست به حریم دنیای غنایی سعدی راه یابد، بلکه با اعتماد به تشخیص دوستان فارسی دان خود چند بیت منسوب به فتحعلی شاه را که لابد یکی از نوکرانش، یعنی نوکران پادشاه، برای ایلچی ایران ساخته و فرستاده بوده است، به عنوان نمونه ای از سبک سخن فارسی، به خط فارسی و با ترجمهٔ آلمانی آن به قلم دوست خاورشناسش آقای کوزه گارتن (Kosegarten) نزدیک به آخر دیوان آورده است.

برای جبران ملالی که خواندن این گفتار بر شما تحمیل کرده است، آن چند بیت را و قطعه دیگری را که مدح پادشاه است و بر نوار حمایل مکتوب بوده است نقل می کنم تا میزان شعر شناسی مشاوران گوته بزرگ را از این دو نمونه بسنجید.

### در درفش

فتحعلی شه ترک جمشید گیتی افروز	کشورخدای ایران خورشید عالم آرا
چترش به صحن کیهان افکنده ظل اعظم	گردش به مغز کیوان آکنده مشک سارا
ایران کنام شیران خورشید شاه ایران	زان است شیرو خورشید نقش درفش دارا
فرق سفیر دانا یعنی ابوالحسن خان	بر اطلس فلک شود (کذا) از این درفش خارا
از مهر سوی لندن او را سفیر فرمود	زان داد فر و نصرت بر خسرو نصارا <sup>۳۷</sup>

### در پرده

#### با صورت شاه و آفتاب

تبارک الله از این پرده همایون فر	که آفتاب بر پردکش (کذا) پرده در
بلی طرازش از کلک مانی ثانی	نگار فتحعلی شاه آفتاب افسر
مهمین سفیر شهنشاه آسمان درگاه	ابوالحسن خان آن هوشمند دانشور
ز پای تا سر او غرق گوهر از خسرو	سپرد چون ره خدمت به جای پا از سر
چو خواست باز کند تارکش قرین با مهر	قرانش داد بدین مهر آسمان چاکر
در این خجسته بشارت اشارت است بزرگ	بر آن سفیر نکوسیرت ستوده سیر
که هست عهدش عهد جهانگشا دارا	که هست قولش قول سپهر فرداور <sup>۳۷</sup>

یاد شادروان جمال زاده به خیر که به خنده می گوید، هشتاد سال پیش به شما گفتم: بیله دیک بیله چغندر!

سعدی گلستان را با دو بیت زیر پایان داده و گوته نیز دیوان را، و بنده نیز همان را زیب این مقاله می کنم:

ما نصیحت به جای خود کردیم	روزگاری در این به سر بردیم
گر نیاید به گوش رغبت کس	بر رسولان پیام باشد و بس <sup>۳۸</sup>

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

### یادداشتها:

\* در شرح و تفسیر دیوان شرقی گوته، که تاکنون بارها به طبع رسیده است، کتابها و مقالات بسیار فراوان نوشته اند، به ویژه پژوهشگران آلمان که با احوال و جزئیات زندگی و آثار و اندیشه های شاعر بزرگ آشنایی نزدیک

داشته، جمیع افرادی را که با او نوعی ارتباط عاطفی و فکری و اداری داشته اند می‌شناخته و نیز می‌توانسته اند با استفاده از آرشیوها و کتابخانه های آلمان به صدها نامه و سند و یادداشت دسترسی یافته و مبهمات فراوانی را روشن کنند. در این مقاله از دو چاپ دیوان که هر دو دارای تفسیری مشروح به قلم دو استاد مشهور ادبیات آلمانی ست، استفاده کردم:

Burdach, Konrad: *West-östlicher Divan. Jubilaeum Ausgabe, fuenfter Band, Berlin-Stuttgart 1905*

Beutler, Ernest: *West-Oestlicher Divan. sammlung Dieterich. Leipzig 1943.*

از این دو چاپ، به نام دو دانشمند مذکور، بورداخ و بویتلر یاد کرده ام. تألیف دیگری که با استفاده از مآخذ بیشتر چندین ده سال بعد فراهم شده و گاه از آن سود جسته ام، اثر زیر است به قلم (کاترینا) ممسن:

Mommsen, Katharina: *Goethe und die Arabische Welt* (گوته و جهان عرب) Insel Verlag, Frankfurt 1988

در میان شرق شناسان باید از هانس هاینریش شیدر که محقق بسیار عمیق بود و کتابی و مقالاتی درباره همین مسأله گوته و حافظ نوشته است، یاد کرد. مقاله او به عنوان «شرق در دیوان شرقی گوته» در پایان کتاب سابق الذکر بویتلر، ص ۷۸۷-۸۳۵ درج شده است. شدر نظریه هایی داشت که همیشه با برداشتهای ما ایرانیان سازگار نیست. دانشمند دیگر آلمانی ولفگانگ لنتز نیز کتابی درباره «یادداشتها و گفتارها درباره دیوان شرقی» نوشته و پاره ای از استنتاجها و آراء شدر را ناستوار و گاهی متناقض دانسته است. عنوان کتاب لنتز:

Lentz, Wolfgang: *Goethes Noten und Abhandlungen zum West-oestlichen Divan.* Hamburg 1958.

اثر مهم شیدر، علاوه بر مقاله اش در ذیل کتاب بویتلر، این است:

Schaeder, Hans Heinrich: *Goethes Erlebnis des Ostens* (تجربه شرقی گوته). Leipzig. 1938.

درباره شدر و پایان زندگی او رک. ترجمه فارسی مقاله او «آیا دقیقی زردشتی بود» در یادگارنامه حبیب یغمائی، زیر نظر غلامحسین یوسفی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار، تهران ۱۳۵۶، ص ۴۷۱ به بعد. آشنایی نسبی ایرانیان با دیوان شرقی گوته نتیجه کتاب زیر است:

گوته: دیوان شرقی. قطعات منتخبه از... ترجمه شجاع الدین شفا با مقدمه و شرح و حواشی و تطبیق متن با اشعار شعرای ایران و سایر منابع شرقی. چاپ اول، طهران ۱۳۲۸.

این کتاب شامل ترجمه آزاد گزیده ای از اشعار دیوان گوته است.

مقاله استاد کریستف بورگل (Buerger) به عنوان «گوته و حافظ» در راهنمای کتاب، سال شانزدهم، ص ۵۶۷-۵۹۱ دقیق است و جامع اطلاعات مقدماتی بسیار مفید.

در کتاب تراژدی فاوست و زندگینامه یوهان ولفگانگ فن گوته، تألیف آقای حسن شهباز (لوس انجلس ۱۳۶۲)، نیز شرحی خواندنی درباره دیوان گوته و رابطه او یا ماریانه فون ویلمر آمده است، ص ۲۳۷-۲۵۰.

۱- Strich, Fritz: *Goethe und die Weltliteratur.* Bern 1946.

ترجمه انگلیسی

*Goethe and World Literature.* Translated by C.A.M. Sym, London 1949.

Jens, Walter: *Nationalliteratur und Weltliteratur von Goethe aus gesehen. Essay.* Muenchen 1988.

۳- دانشمندان ادبیات آلمانی، مخصوصاً شارحان دیوان شرقی، دربارهٔ مقدماتی که منجر به سرودن دیوان شرقی گشته، کتابها و مقالات بسیار نوشته اند. بنده در این مدخل کوتاه تنها به چند عامل اساسی اشاره کرده و بسیاری دیگر را برای پرهیز از درازتر کردن رشتهٔ مقدمات، ناگفته گذاشته ام. از آن جمله یکی آشنایی گوته با فوجی از سربازان مسلمان باشقرد است که در سپاه روسیه در تعقیب ناپلئون به وایمار رسیده بودند و در تالار بزرگ مدرسهٔ شهر نماز گزارند. گوته این مراسم را تماشا می کرد و با آنان آشنایی گرفت و هدایایی از آنها دریافت کرد. پیش از این تاریخ سربازان آلمانی در مراجعت از اسپانیا یک برگ از نسخهٔ قرآن را برای او هدیه آورده بودند و گوته کوشش بلیغ کرده بود که خط عربی و فارسی را بیاموزد.

۴- دربارهٔ ماریانه ((زلیجا))، و سهمی که او در تکوین دیوان داشته است، یعنی هم با تلفیق شور جوانی و عشق در قلب پیر ۶۶ ساله و هم با اشعاری که خود می سرود و در پاسخ به نامه های گوته از فرانکفورت به وایمار می فرستاد. حکایت این عشق و رابطهٔ شاعرانه یکی از داستانهای دلکش و حیرت انگیز زندگانی گوته و تاریخ ادبیات آلمان است و دربارهٔ جزئیات آن کتابها و مقالات بشمار نوشته اند. رک. بورداخ، همان اثر، ۳۷۷-۴۰۸ (شرح زلیخا نامه)؛ بویتر، همان اثر، از ص ۵۵۲ که شرح زلیخا نامه آغاز می شود. تقریباً تا پایان بخش مزبور؛ ممسن، همان اثر، موارد بسیار، از جمله ص ۵۶۱-۵۶۷؛ نیز رسالهٔ زیر:

Pyritz, Hans: *Goethe und Marianne von Willemer*. Stuttgart 1948.

۵- Behzad, Faramarz: *Adam Olearius' "Persianischer Rosenthal". Untersuchungen zur Usberzetzung von Saadis "Golestan" im 17. Jahrhundert*. Goettingen 1970.

۶- بورداخ، همان اثر، ص ۶، شرح، ص ۳۲۶-۳۲۷؛ بویتر، همان اثر، ص ۶-۷ و شرح، ص ۳۲۸-۳۴۰  
۷- ترجمهٔ عنوان این شعر دشوار است. بنده نتوانستم معادلی درست برای آن بیابم. در دو ترجمهٔ انگلیسی نیز که توانستم بینم عین عنوان آلمانی را به کار برده اند. واژهٔ اول «شادی» و «مبارک» معنی می دهد. واژهٔ دوم مفهوم «اشتیاق و آرزومندی» را با احساس درد و سوختگی از رنج فراق توأم دارد. آقای شجاع الدین شفا آن را «رنج و شادی» ترجمه کرده اند (ص ۴۶) که با مفهوم حاصل از ترکیب دو واژهٔ آلمانی تفاوتی آشکار دارد.  
۸- بورداخ، ص ۱۶؛ بویتر، ص ۱۷.

۹- بوستان، نشر دکتر غلام حسین یوسفی، ص ۱۱۲-۱۱۳.  
۱۰- در میان چاپهای انتقادی چند دههٔ اخیر، این غزل در دو نشر مختلف زیر موجود است: ۱- دیوان کهنهٔ حافظ، «از روی نسخهٔ خطی نزدیک به زمان شاعر» به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۸؛ ۲- دیوان حافظ، به اهتمام دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، تبریز ۲۵۳۶، به استناد وجود آن در دستنویس محفوظ در کتابخانهٔ نور عثمانیه، مورخ ۸۲۵ که از مآخذ نشر استاد خانلری هم بوده است.

۱۱- بورداخ، ۳۳۲-۳۳۸؛ بویتر، ۳۸۰-۳۹۰؛ شدر، ۸۴-۸۹.

۱۲- ممسن، ۲۹۸-۳۰۲. ترجمهٔ این شعر را به قلم آقای شجاع الدین شفا برای استفاده خوانندگان که دسترسی به آن ندارند، نقل می کنم:

«رنج و شادی - این سخن مرا جز با عاقلان مگوید، زیرا عامیان به غیر نیشخند کاری نمی توانند کرد. می خواهم زبان به ستایش آن کس گشایم که در پی آتشی ست تا خویشتن را پروانه وار در آن بسوزد.  
در آرامش شبهای عشق که در آن نهال زندگی نشانده می شود و مشعل حیات دست به دست می گردد، به دیدن ماه خاموش و درخشان هیجانی مرموز تو را فرا می گیرد. دیگر خویشتن را زندانی ظلمت جانکاه نمی یابی، زیرا هر لحظه دل خود را در آرزوی مقامی بالاتر می بینی.

ديگر از دوری نمی هراسی و از رنج سفر نمی فرسایي. روح مشتاق را شتابان به سوی سرچشمه نور و صفا می فرستی تا پروانه وار در آتش شوق بسوزد. تا راز این نکته را دریابی که: «بمیر تا زنده شوی»، میهمان گمنامی در سرزمین ظلمت بیش نخواهی بود».

۱۳- بوستان، نشر دکتر یوسفی، ص ۱۰۸.

۱۴- برداخ، ص ۳۳، شرح ۳۴۸-۳۵۰؛ بویتر، ص ۳۴-۳۵، شرح ۴۳۳-۴۳۸؛ ممسن، ۵۳۰-۵۳۴.

۱۵- گلستان، نشر دکتر یوسفی، باب پنجم، ص ۱۴۸. در چاپهای دیگر گلستان «اگر مجنون و لیلی» آمده است، نه «اگر مجنون لیلی».

۱۶- ممسن، ۵۳۴؛ برداخ، ۶۸؛ بویتر، ۷۰، شرح، ۵۷۱.

۱۷- بوستان، باب چهارم، ص ۱۱۵.

۱۸- مثل نامه، برداخ، ۱۰۷، شرح، ۴۰۸؛ بویتر، ۱۱۱، شرح، ۶۹۵-۶۹۸.

۱۹- درباره کیفیت پدید آمدن مروارید و افسانه های مربوط به آن رک. ابوریحان بیرونی: کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر. چاپ یکم، فی مطبعة جمعیه دائرة المعارف العثمانیه، حیدر آباد ۱۳۵۵ ه. ق. «فی ذکر الاخبار فی اللکسی»، ص ۱۵۰-۱۶۰؛ خواجه نصیرالدین طوسی: تنسیخ نامه ایلخانی، با مقدمه و تعلیقات مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، طهران ۱۳۴۸، ص ۸۳-۱۱۴؛ محمد بن منصور (معاصر با اوزون حسن آق قوینلو): گوهرنامه، به کوشش منوچهر ستوده. فرهنگ ایران زمین، دفتر ۳ جلد ۴، پائیز ۱۳۳۵، ص ۱۹۲-۱۹۸؛ نیز:

R.A. Nicholson: "Some Notes on Arabian and Persian folklore." In: *Folk-Lore, A Quarterly Review*, vol. XLI (=41), 1930, London 1930, pp 345-358.

۲۰- گلستان، باب سوم، ص ۱۲۱.

۲۱- بویتر، ص ۱۱۲، شرح، ص ۷۰۳-۷۰۴؛ برداخ، ص ۱۰۸؛ ممسن، ص ۲۹۵-۲۹۷.

۲۲- بوستان، باب چهارم، ص ۱۲۷.

۲۳- ممسن، ص ۲۹۶.

۲۴- گلستان، باب هشتم، ص ۱۸۸.

۲۵- برداخ، ص ۵۵، شرح، ص ۳۶۶؛ بویتر، ص ۵۸، شرح، ص ۵۱۱.

۲۶- گلستان، «دیبچه»، ص ۵۲.

۲۷- برداخ، ص ۵۹، شرح، ص ۳۷۰؛ بویتر، ص ۶۳، شرح، ص ۵۲۹.

۲۸- گلستان، باب هشتم، ص ۱۸۹.

۲۹- برداخ، ص ۶۰، شرح، ص ۳۷۱، بویتر، ص ۶۳، شرح، ص ۵۳۴.

۳۰- گلستان، باب هفتم، ص ۱۵۴.

۳۱- برداخ، ص ۶۰، شرح، ص ۳۷۱؛ بویتر، ص ۶۳، شرح، ص ۵۳۵.

۳۲- گلستان، باب سوم، ص ۱۱۷؛ برداخ، ص ۱۳۵ و ۱۳۷، شرح، ص ۴۲۰-۴۲۱؛ بویتر، ص ۱۲۹ و ۱۳۱، شرح،

ص ۷۵۵-۷۶۱.

۳۳- تا آن جا که بنده می دانه قدیمترین نمونه های غزل سعدي در ترجمه آلمانی عبارت از ۱۴ غزل بود که هامر،

مترجم حافظ در کتاب زیر در ۱۸۱۸ یعنی ۱۴ سال پیش از درگذشت گوته منتشر کرده بود:

Hammer, Joseph: *Ceschichte der schoenen Redekuenste Persiens*, Wien 1818.

حدود بیست و پنج سال بعد از وفات گوته، شرق شناس دیگر موسوم به گراف (Graf) ۳۱ غزل سعدي را ترجمه کرده و در

مجله انجمن خاورشناسی آلمان (ZDMG)، مجلدات ۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ منتشر کرده است. رک.

Yohannan, John D.: *The Poet Sa'di. A Persian Humanist*. University Press of America, 1987.

۳۴- موضوع سن سعدی که گوته بدو ۱۱۶ سال می پنداشته (۱۱۷۵ تا ۱۲۹۱ هجری قمری) و بعداً دریافته که یکصد و دو سال بوده است، و علل و دواهی ناشی از از کینه توزی دوجانبه میان هامر (مترجم حافظ) و دیتس که منشأ این اشتباه تاریخی گشته، و جمله های دوجانبه این دو دانشمند خاورشناس به یکدیگر و موضع گوته در میان آن دو، جملگی در کتاب «گوته و دیتس» شرح داده شده است:

Mommsen, Katharina: *Goethe und Diez*. Berlin 1961, pp. 276-283.

۳۵- «یادداشتها و گفتارها» ضمیمه دیوان شرقی ست و در همه چاپها به دنبال آن می آید. عنوان اصلی:

*Noten und Abhandlungen. Zu besserem Verstaendnis des West-Oestlichen Divans.*

بوتلر، ص ۱۴۹-۳۰۸؛ بورداخ، ص ۱۴۶-۳۱۶. گوته اشعار دیگری برای درج در دیوان شرقی سروده بوده که بعداً از درج آنها در کتاب منصرف شده است. این اشعار زیر عنوان Aus dem Nachlass (از ماترک) میان دو قسمت نظم و نثر دیوان چاپ می شود.

۳۶- بورداخ، ص ۱۸۰-۱۸۹؛ بوتلر، ص ۱۸۰-۱۸۹. مصراع دوم از بیت دوم در قطعه یکم در اصل: کردش بغمز؛ مصراع دوم بیت چهارم باید «شد» باشد، نه «شود».

۳۷- بورداخ، به ترتیب ص ۳۰۹ و ۳۱۰؛ بوتلر، ص ۳۰۱ و ۳۰۲.

۳۸- گلستان، ص ۱۹۱.

بعد التحریر:

علاوه بر آنچه در آغاز زیرنویسها راجع به نوشته های مربوط به گوته و دیوان شرقی در زبان فارسی آوردم، کتاب زیر را که بعد به دستم رسید قابل ذکر می دانم: عبدالعلی دست غیب، از حافظ به گوته، ۱۷۸ صفحه، تهران، ۱۳۷۳. این کتاب بیشتر بحث در جنبه های فکری گوته و ارتباط او با شرق است. در «پی نوشتها»ی کتاب دیدم که دکتر محمد باقر هوشیار در لاقول دو شماره اطلاعات ماهانه در ۱۳۲۸ خورشیدی مقاله یا مقاله هایی راجع به گوته نوشته بوده است. دکتر هوشیار عمیق ترین دانشمند متفکر ایرانی و استاد زبان آلمانی بود که نوشته هایش در این موضوع به درجات برتر و دقیق تر از قلم اندازیهای دیگران بود. دریغ که به آن مقالات دسترسی نیافتم. برای نمونه کار او رک. مقاله «صور نوعیه از منظر گوته شاعر بزرگ آلمانی»، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال اول، شماره ۳، فروردین ۱۳۳۳، ص ۲۳-۴۷. و آن را بسنجید با نوشته یکی دیگر از استادان معروف همان ایام زیر عنوان «گوته و حافظ»، همان مجله، مهرماه ۱۳۴۵، جلد ۱۴، شماره ۱، ص ۱۶-۲۲، که در آن جز مثنی کلیات مغلوط مطلبی نیست.